انشای جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از انشای صحائف ثنای و تحمیدات لله الذی انزل علی عبده الکتاب و پس از ادای وظائف
درود و تحیت علی افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کمینه بامر تصنیفات
انشا اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت اثار بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت حکم و
واقتضای حال رقعه چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود
به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیاری نمود درین اوراق جمع کرده شد
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبوری افتد و خطور بر ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت
و حضور گردد وفقنا الله تعالی بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعه
که بدرویشان مخدومی ارشاد پناهی خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال
ارشاده نوشته شده ه هر چند راه ذره بی روی راه نیست × کو خویش را وجود نهد پیش آفتاب
تا در هوای او نکند عرض حال خویش × از فیض عام او نبرد روشنی و تاب × وظائف نیاز و شکستگی

وصحایف شوق و دلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان
و منزلگاه راستان ست بموقف عرض رسانیده میشود والتماس التفات خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی ست میرود چه ظاهر ست که نیازمند
مخلص الحجل ظل عاطفت کریمانه معتکفان آن آستان پناهی نیست و بجز سایهٔ مرحمت بار یافتگان
آن دولتخانه آرامگاهی نه ؎ ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت ٭ گر روی بسوی تو نیارم
بکه آرم ٭ اطناب موجب سآمت ست و ابرام شمر خراشست سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم
اولاً و آخراً رقعهٔ اخری ؎ سقیاً لایام مضت مع جیرة ٭ کانت لیالیها بهم افراحا ٭ اها علی ذا
الزمان و طیبه ٭ ایام کنت من اللغوب مراحا ٭ یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم ٭ جام می
بر دست و جانان در مقابل داشتم ٭ قصه کوته کز شمول فیض پیر می فروش ٭ بود حاصل هر تمنائی
که در دل داشتم ٭ نیاز و افتقار بعجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود و ملتمس آنکه دورماندگان
درمانده را بالکلیه فراموش نگرداشته گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشهٔ خاطر
عنایت بگذرانند ؎ ای بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر ٭ زانکه دست حاضران از غائبان
کوتاه نیست ٭ زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعه
اخری ؎ سلام علی عاکفی منزل ٭ بجل من فاق کل الانام ٭ سلام علی طائفی کعبة ٭ لیطلوا فصائح
الکرام ٭ چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل ناموس
و شیمهٔ ارباب نام ست لاجرم خاطر فاتر در اقدام برین مرام رخصت نداد مصرع دیوانه
چه داند روش عقل و سداد ٭ توقع آنکه گاه گاهی از جبین زمین بوسی عتبهٔ علی وطا نها الف التحیة و السلام
والتحیة حق نیازمندی گذارند و دورماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند ؎
ای مرغ شاخسار عنایت که دمبدم ٭ از گلشن وفا برسانت نکهت وصال ٭ خوش
می پری بانه فراموشیت مباد ٭ از حال ما که بسته پریم و شکسته بال ٭ مرادات حال و سعادات
متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین و انسالکم اخلاص المحبین

الشتاقین چون قلم بر داشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله مکاتباتی که یاران نویسند
و دوستداران فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش و در دل نگذشت و قصه خبر غصه بی التفاتی
وی در خاطر نگذشت نه هرگز نیاسه فراموشان گمنام را نام می برند و نه برشحه خامه خام طیوان بی سر انجام را
پیغام میفرستند نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقه محبت و وداد و دست یا تحاشی از اضاعت
بضاعت کاغذ و مداد است که داشتم این گمان که شادم نکنی × کاری چو زمانه بر مرادم نکنی × مسئول ما متمنی
التماس آنکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبه علیه حضرت
مخدومی ارشاد مآبی ولایت انتسابی ملاذی ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المحبین المریدین
آنچه در وقت گنجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید تا دولت آنکه دیده روشن
نگردد × فی قوت پاکه ره بسویش سپرد × ای کاش رساند نسیمی قاصد از وی × تا یک نفس بگفت و گو بسر
گذرد × والسلام رقعه اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیک تحیات مبارکات و دعوات طیبات
از کمال اخلاص غایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام تقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب است معروض
فرموده نیازمندی این کمینه را بسائر عزیزان تخصیص فلان فلان برسانند چون این فقیر از آن فقیر پرست نباشند و انجمن
برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود سهو نگویید که سلام ما بجناب ایشان مدنیازمند مسکین با قناعت
رسان × دلی زرد و چشم مدرسیده من × بجاک مقدم آن شاه کامیاب جهان × دولت جاودانی و
سعادت جاودانی تحصیل باد سهو محبت سلن بواکیمت سطیاره مدومن مشتاق ذکر اکیمت قرار ده هر دیده که هو
بحالت نگریست × چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست × هر چند که بی تو زیستم حاکم × بدانکس سخ تو دید و دور
از تو بزیست × از آن باز که این پیوسته و یار دولت پابوس شریفه دست داده عیده بدست برد فراق
از پای افتاده جگرها هست متوجه آنست که بر وجهی که توان سعی علی الوجه مشیا علی الراس × روی افتقار
بخاک آستان رساند و سر افتخار بر آسمان فرساید اما نه آن کیمیائیست که بر سر و چشم هر گدا نوازند و نه توتیا
چشم هر خواب آلوده بینند آن خاک در که سرمه اهل بصیرتست × خاشاک کحل دیده هر بی بصر شود
دمع هزار حیا اشتغال کرم بی انتها علی الاطلاق من تشیدی بالنعم استحقاقا فما انست که شاید این

مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده باخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
با جازت نبود و از آن حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان و پراگنده اند طالاعزم مراجعت جزم کرده
ورود نی توجه بدانجهت آورده از ین مهجور بستهام بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند
کرده در گردن بعهد خجلت ردی + عذر نخواهم ز جرم اولی به پیش فضل عام آن شاه کرام عذر
من باشد فضولی والسلام رقعهٔ اخری هرچند دلم بطناب تدبیر شد بر خاک درت خیمهٔ امید زند
باری بجهد طناب تدبیر مرا از هم بدرد خیمه هم در شکند نزدیک نمود و دوری نمود که دور اندو لیست
پابوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد فرشته است برین بام لاجورد اندود که پیش آرزو
عاشقان کشد دیوار بر جا یکرم الهی و فضل نامتناهی واثق است که وصال بهذه الامنیة قبل حلول المنیة
میسر گردد میرود بنده درمانده ولی تا ترید نیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه تعالی نزدیکان را
از محنت مفارقت دوران دور دارا دو دوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور والسلام رقعهٔ
اخری ای بی عهد و فاکرده دگر پیش تو وفا بعید است گر یاران زرفقای تو و صد خسته جگر
از بهر رضا تشد مرد باز نگرید و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشد از تفرقهٔ عزیزانی که
محروم و مهجور مانده اند متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید رو نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا
ترحم کرده اند فقیران اینجا را نیز بتشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد
مقرر گردد از مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید تجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد
واقع باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری آورد صبا نامهٔ مشکین قلمت شد روضهٔ جان تازه ز نسیم
قلمت من مرده جواب آن نسیم بیک صرا انداخت درین ورطه کمال کرمست بامید از عرض نیاز بعد از حضور اشت
آنکه داعی را داعیه این بود که عنقریب بسلک زمین بوسان آن آستان ولایت نشان لازالت قبلة لتوجهات
ارباب الطلب العرفان انتظار باید اما بواسطه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری بعنایت
حضرت باری عز شانه آنست که در اوایل بهار این سبزهٔ امید بدمیدن گیرد و این شگوفهٔ مراد شکفتن پذیرد زیاده
ابرام شرط ادب نیست مرادات دو جهانی حاصل سعادت جاودانی متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

حق سبحانه تعالی ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان
ممدود دارا د و ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد لیده چون
ملاحظه شریف مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی نا پاکان قمع و قلع بی باکان
بسمع جمع فقیران شکستگان رسیده همه یکدل و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام
دولت اشتغال نموده و بنیاد رجا واثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز
بروز فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد سه
حق ز شاهان بغیر عدل نخواست * آسمان و زمین بعدل آراست * سلطنت خیمه است بس موزون *
کش بود راستی و عدل ستون * گر نباشد ستون خیمه بجای * چون بود خیمهٔ بی ستون بر پای * یارب این خیمهٔ
سعادتمند * زین ستون تا بحشر باد بلند * زیاده ابرام شرط ادب نیست * توفیق رفیق و سعادت زیادت
باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سه ثنای شاه جهان ازشب نشینان باد * دعای دولت او در د
صبح خیزان باد * بهر طرف که کشد تیغ یک سواره چو مهر * سپاه خصم چو انجم ز هم گریزان باد * چون نوازش نامه که از فتح
آن نسیم ظفر می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت برداشته و کلاه
گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگزاری
بجا آوردند * زبان حال و لسان مقال بوظائف ستایش و سپاس گزاری کشادند سه شکر خدا که شام امید ما را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید * هر ناوک دعا که گشادند اهل راز * از بازوی نیاز همه بر هدف رسید * رجا
بنفحات لطف الهی و نفحات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آن حضرت هر روز شاهد فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره گشاید
و از جویبار ظفر نهال مقصودی دیگر سرسبزی نماید سه هر طرف همت و رای سفر خواهد کرد * نصرت و تائید رفیق سفرش
خواهد بود * هر کجا صولت او کوس غزا خواهد کوفت * فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود * ظل رافت سایهٔ عاطفت
ابد الآباد ممدود باد رقعهٔ اخری سه نامهٔ کز جان سخن منشور اقبال منست * مهر او بر نامه نقش طرح آمال منست * ذره
سان نا هم هوا داریست آن خورشید را * یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست * چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت
روزافزون بود خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ علا

زدستت خدمت زمین بوسه دعاگویان خدمتگار را * چون کام و نامرادان آمد همواره باد * بر مراد او مدار این گنبد

دوار را * والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صبا ای باد دستان از آن دلستان بیار * جانفزا نوید دل خوشی جاودان

بیار * چون کرده است اقامت آن شاه جان بمرو * مژده ی حدیث از لب آن شاه جان بیار * عنان شوق و

آرزومندی بر رکاب بوسی حضرت خداوندگار همواره فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت

و بهروزی در کف دریا نوال نه چنان از دست رفته که بازوی طاقت و توانائی و نیروی مصابرت و شکیبائی

دستگاه آن تواند کرد لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی از آن

و سطری چند مشعر شمه ای از آن نگاشته خامه بیانرا اخلاص قمر زده قلم افتقار را اختصاص سیاه روسی

چو لب بسته نیست همچون دوات * که چون خامه باز کشایم زبان * کنم نامه را محرم راز خویش * نهم راز دل را

اندر میان * هر روز در دیده دل ریشان دل ریش همیشه اندیشه دولتخواهان نیک اندیش از درگاه واهب الاطلاق

من تنفیذ بالنعم قبل استحقاقها آنست که لایزال و پیشانی جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و

از بوارق بلوا مامون در سایه رایت نصرت سرفراز دارد و آواز کوس ظفر تا گوش جهان بر آوازه

وجود دوالسلام والاکرام رقعهٔ اخری صبا از مرو می آید فدایش باد جان من * که میگوید حدیث مرد از جان

جهان من * زبانان نامه گرامی نسخه وارده حالی مرده دل بیمار چون ناتوان من * نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت

فایح صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح یعنی بر انتظام سلک جمعیت زمین بوستان ساحت

مجلس همایون مشعر باد و مواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روز افزون بود مشام امید محرومان کلبه فراق را

معطر ساخت و دیده انتظار مهجوران زاویه اشتیاق را منور گردانید * منت ایزد را که از نزهتگاه لطف و جمال * خاطر

غمدیده را سرمایه شادی رسید * از بوستان شاهی کشور جاه و جلال * تحفه زندانیان منشور آزادی رسید *

اضعاف مضاعف آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد و بجز شکستگی بوقت عرض رسانیده میشود و

تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید * امیدوارم چنانکه فیض فضل ازل * همیشه

بکام دل شاه کامران باشد * به بقای دولت او خلق بیار آید * که عطف دامن او ملک جاودان باشد

السلام والاکرام رقعهٔ اخری بنام سبحان * قاصد زمرو قصه آن دلستان رساند * مژده ی حدیث

بیسر الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب وفاق و وفاق علی احسن الوجوه مقدر والسلام والاکرام رقعهٔ

اخری بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید قواعد معذرت خاطر عنبرفشان فیض ترجمان بیان عظیم القدر ایشان آنکه

شرف نفیس جزیکی آن هیچ فرموده اند و فراموشان را زاویهٔ خمول را شیخهٔ قلم یاد آورده هر دعائی که بتوده ید و لکے

مضاعف بر تحسین و سابل که اخلاص صداقت و چوقانی بوده بسته و در دعاء نه اخلاص گنجید و درویش را

بود خواهش از شوائب سلیم و در وفا بقه از تقدیر و علیه شاهجهان جاه و جلال معسکر و اقبال مینکرید

همواره از حضرت واهب العطایا بحکم استجیب الدعا اجابت دعوت نماید لشایب دل خاتم بلی

خاطر ارکان دولت برعایت رعایا و پراخت ساخت همت از ظلمت ظلم برای که سعادت دینی و دنیوی

با کمال آن منوط ست و جمعیت صوری و معنوی بعدم اختلال آن مشروط مسالت بیرون جمع اجابت قرین

رهین استجابت مشفوع والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که مولانا

فقیه الدین چنانچه بود معلوم ایشان نشد عجب حالتی که نا بکاری پریشان روزگاری نا خصلتی شریری

در میان جمع مسلمانان درآید یکی را فرق بشکافد چنانچه بهلاک انجامد یکی را سر دست ببندد یکی را زنجیر

معیوب سازد و سنگ و چوبی که معاونان وی زده اند حساب آن را خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین اجتماع افتاده

که گناه بجانب فقیران هست که ایشان نیز بجانب مخدوم زادهٔ عالمیان تیر انداخته اند خدا تعالی آگاه است که به حضور

تفحص کرده شد هیچکس کمان نداشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود مفتری ساخته

عجیب از ارباب فراست و کیاست ست که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست

بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست بهر سیاست که دیگر حکم رو داشته اند

دوران فلک نشد بمراد است هنوز با ما و بنده شور و غوغاست هنوز تبدیلی جرم بر نجیب خونین مانسته دلان

این طرفه که جرم از طرف ماست هنوز چنان معلوم شد که از طرف میر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند

مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از وی بدین قاعده نقل نکرده هم درین

کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی رسد که امیر شاه حسین

میر سید غالبا گناه وی همین ست که در قضیهٔ ولد مولانا فقیه الدین میل مداهنه نکرده و هیچ وجه ست

که موجب راستی تحقیق کند میسر شد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام

والاکرام رقعهٔ اخری ۵ دعاهای که بر لب نارسیده ۞ نوید فتح‌ها شنیده ۞ تجلیاتی که با آنست روشن

خروج از عهدهٔ هیولا با حسن مهر صباح و مساء همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان مخیم جاه و

جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم

تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهربینان خودنمائی جاری

نی لاجرم سخن آن باب کرده شد ۵ شنیدیک سلیمان باشد از مور ۞ حدیث شوق و اخلاص نیاید دست و رید به پیش

خورکه هیل روشنائیست ۞ هواداری ز ذره خودنمائیست ۞ جز ایمنی ندارد از گدائی ۞ که گوید در دل شهاد عائی

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ آسیب صرصر اجل ناگهان رسید ۞ برنارسیده میوه از شاخسار ملک ۞ یارب

مباد سایهٔ سرو جلال و جاه ۞ تا نخل صنوبر قطع جویبار ملک ۞ اجر و مثوبات از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت

نمیتواند بود و داشتن مصائب صاحب نواب مفارقت اولادیست که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول

کرم الهی و عموم نعم نامتناهی آنست که اجر و مثوبات آنحضرت را در مصیبت امتداد دولت جهانی باشد و از دنیا

سعادت جاودانی والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ آمد خبری که مهر شد حل دست ۞ بر سوختگان خسته

گوئی دل دوست ۞ هرگز نبود آرزوی خسته دلان ۞ زان پیش که نزدیک شنود منزل دوست ۞ شوق و غرام

مشتاقان مستهام بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت ۞ دران درجه است که ترشحهٔ خامه

شرح آن نتوان داد و یاد رطی نامه نشر آن نتوان داد ۞ جسم آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و وظائف

دعاگوئی قیام می نماید که ۵ بر تاجوران شاه جهان سر باد ۞ بر فرق زمانه سایه گستر بادا ۞ آوازهٔ بندگی و

شاهی ناهست ۞ ما بنده و شاه بنده پرور بادا ۞ چون شاه تفقد گدائی بکند ۞ وز لطف نظر بسوی گدائی بکند

از دست گدای بی نوا ناید هیچ ۞ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند ۞ حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان

آنحضرت را برعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیادت گرداناد و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت

و در آن جهان جنت از دیاد سعادت داراد والسلام والاکرام وله مدظله العالی ۵ ای مسلم ترا مسلمانی

کام و الهام میان سلامت تست ۞ سوی ارکان خمسه اسلام ۞ بر تست بغیر کن نخست ارکان با جانم آن جهان

والاکرام **رقعهٔ اخری** خردمند اگرچه به زندان کند ز طبع خوش آنرا گلستان کند به چو در صحبت ... بسته

شد یافت دل با چه غم دارد از فیض این بهشت گل به سیمای جهان آرای ضمیر مشکل‌گشای پوشیده نخواهد بود که

بخوبی نعمت عالم ... حق نعمت ... بشود ... محنت میگردد آزاده ... باقبال

آن دل بخوشی نشاید کرد و مباد یار آن خاطر مشوش نباید داشت **بیت** باقبال چه خرم از آن کار نیست

که اقبال دیگر او پار نیست به چو اقبال از دیگر دیار یافت نعوش آنکس که اقبال ... نیافت بد درویشان

... [illegible] ... برآن گماشته که

... عنایت ... ما شود و بشکر ... ازقلب

... محبت ... **بیت** خوش آن دم که این جنگ این ... اوری ... شود ...

یا سعی یا وری ... وستانرا باقبال کام ... شود تازه عهد وفا والسلام **رقعهٔ اخری** بعد از عرض شایق

بلسان اختصار و ایجاز معروض آنکه این فقیر ... که خود را پیوسته ... بر خاطر خطیر بگذراند و همواره درگاه غبار

جواهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصدی راه به این مقصود نمی‌تواند برد و هر طالبی طریق این طلب

نمی‌تواند سپرد این معنی خبرگاه گاه صورت نمی‌بندد و از ستر غیب دیدهٔ بظهور می‌پیوندد **بیت** ترک ارسال

قاصد و نامه شیوهٔ هوشمند اگر نیست به لیک سوی حریم حرمت تو به باد را جای هیچ راه نیست

امیدواری چنانست که عنقریب قریب مجیب عزّ شانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد

و دولت ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی‌یمن قال و حسن حال میگردد **بیت** وقت آن آمد

که زین بلی حصار به روی بنمائی عیان خورشیدوار به دیده اسید را روشن کنی به تنگنای عیش را گلشن کنی

مخلصان دوستان را شاد کام به دست بوس تند بخدمت والسلام **رقعهٔ اخری** **بیت**

زاندم که فتاد اتفاق سفرت به تا بو که کی کنم بخاطر گذرت به گر مرغ پرد سوی تو یا باد وزد به

خواهم که دهم به نامه در دسرت به چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهای متتابع که درین

چند روز واقعه شده معنی در دل نگذشت و صورتی بخاطر نگذاشت اگرچه این نیز خالی از دغدغه

تصدیعی نیست وا ... شریف ... تصدیع ... **بیت** گر بنالم پیش تو آن ناله درد سر بود

وبنجوا ہم عندآن در دسر دیگر بود مرادات دنیوی وسعادت اخروی محصل باد والسلام رقعۂ اخری

سے تحیاتی کہ از دل چون بر آید بہمہ روحانیان اجان فزاید و شمیم آن درین فیروزہ منظر دماغ قدسیان

دارد معطر بہر صباح ومسا باصحائف دعا وثنا نعت از کمال محبت ودلا صوب شمال صبا مرفوع

میگردد چون تکلف وشرح شوق از توسعہ ومبالغہ در اظہار نیاز منی خصائص

خبر بر قاعدۂ ظاہر بینان خودنمای جاری لی لاجرم از سمت آن برگشتہ وبساط آن نوشتہ میگوید کہ خزاین

کارت مباد اگاہ بیگاہ کہ در ظل ظلیل دولت شاہ بخلاط دل از خود بر تراشی بہ برای حق پناہ خلق باشی

والسلام والاکرام رقعۂ اخری سے شمائل خامہ ام ترجمان بشنو از نی چون حکایت میکند بازبان تیز چشم

اشکبار بہ از جدائیہا شکایت میکند حکایت تمادی ایام فراق وشکایت توالی آلام اشتیاق بہ این نسبت

کہ بیدگاری دوات دہان بستہ ودستیاری خامہ بان شکستہ در طول این نامہ عرض آن مقدور باشد و

در طی این صحیفہ نشر آن میسور لاجرم سد آن باب کردہ التماس میرود کہ دران ساعت کہ بی تشویش اغیار بہ در آن

فرخندہ مجلس باشد تا یار بہ زمین بوسی تعظیمی کہ دانی بہ زمین بوسی دعا گویان سانی بہ دولتی از نہایت صون سعادت

از انقطاع مامون میسر باد بالنبی وآلہ الامجاد رقعۂ اخری سے سلامی کردہ از سین تیز دندان بکشادہ

عقدہا از رشتۂ جان بہ سلامی از کمندی طرۂ لام بہ دلی صاحبدلان دردو ورد دام بہ سلامی خوشتر از فردوس

ز علی بہ الف در وی کشیدہ قد چو طوبی بہ زیر آن الف از چشمۂ میم بہ عیان ریاپی طوبی عین تسنیم بہ تحفہ صحبت

وہدیۂ مجلس میمنت گردانیدہ معروض آنکہ چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شدہ بود خود را

بر فتراک او بستن واجب نمود لاجرم این رقعہ مصحوب سالہ کہ تجدید باتجربہ پیوست بحضور فرستادہ شد

اگر مصلحت دانند بعرض ہمایون رسانند والا سے ہرچہ نامقبول قلب پاک تست دور باش از صفحۂ ادراک

دولت عاجل مقتضی بسعادت آجل بر وجہ اکمل میسر باد رقعۂ اخری سے بی تکلف طفل معنی را بہ بنات

حسن پروردہ وغرۂ صبح از طرۂ شام بہ رشک رخسار نوخطان کردہ بقصہ کوتہ شب از مرا بہ پارہ پارہ

بیرون آوردہ صحیفۂ شریفہ مشحون بمعانی وعبارات لطیفہ نزدیکان بہ رو دوران نزدیک بحضور موفور السرور شرف

ساخت وصورت بیخودی طی وی نمود واز عکس سحر قلم نازکش از شوق شکوفۂ غنچہای شکر وثنا دمانیدہ از خار گلہ گلہا

هر مشکل با هتمام خاطر شریف شان منحل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفه که از فتح صادر و صاد و قانونی را
گلهای فتح گشاده و از کسره حاسدان را خارهای کسر نهاده بعد از تمادی ایام انتظار و توالی آلام اصطبار از
جانب جناب امیر علی شیر عالی گهر لا یزال فی رونقه مصالح الدارین کالشمس الشریف المفتوح العین که اسم شریفش بصورت لطیف
نگاشته قلم تحریر و تقریر گشت سمت ورود یافت منتظران اوبه اخلاص مسیدواران کاشانهٔ اختصاص مرحوم
منفتح ابواب فتوح آمد و بمقابل آن تحیات حیات انجام و تسلیمات نتیج تسلی تمام تحفت و هدیه مبلغ و موجود میگردد و شرح
تعطشش بتیح زلال وصال حد زبان لال مقال حال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده بدعای متضمن بر متمنا سے
اختصار میرود فتح شاه صف شکن اقالیم جهان باد اسلم بی همه فتح عالم را سکونی بهیبت او بحو لفظ عالم
همیشه در دل حساد ملکش چو لوک سین سنانها باد مدتهم دعای که بدایت آن مضمون مع الشوق والعزم و نهایت
آن محمد یوم القیام ست والعین بنیها مفتوح الی جانب لمالک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
میگردد و مبلغ شغف به نیل شرف ملاقات بیش از آنست که بصرف عشیات و غدوات در اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه از آن تواند لاجرم عنان قصد نیت از صوب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت مصروف
میگردد زیرک آنکس در خزانه دهر دو گنجینه بنهاد از زر ناچاه کوتاه زیر پای نهد دست بر دولت دراز کند
لا یزال نهال روضهٔ امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید بان پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ آخر
بعد از عرض خلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آنحضرت نعمتی
بزرگ ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمان و دفع مفاسد ظالمان و اعوان و
اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از همراه آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل آن
گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت دخلی تمام
راحت و رنج چون بود گذران رنج کش بهر راحت دگران هر آنکه باشد بهر زرع امید رنج تو تخم راحت
جاوید حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان بادت
گردانا د والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون بلسان مراز حصول میانی آن نکته گویم خبر و دلالی ازان
در سیم نیست و چون بمشام ذوق از وصول بمعانی آن شمه بویم از شمیم ابیض شمه ای با فاتحهٔ اخلاص مقرون لغایت نیابل

۱۹

شکر این نعمت را ادای که تواند کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد و آن به که ازین گستاخی دست

بداریم و بدعای دولت پیوست آن کریم که دستیکه نبا کرده بدین دستان باد و بالای همه دست زبردستان باد

عنان سوی کریم نگار باد اهمه عمر کلکی که نگاشت این نگارستان باد و نسخی که ده از شوق شما بر طبیعت

همایان قدسی نمود اندر وی و زهر دم فرستاده مطلع خوش و کز اهل سخن مثل آن شنیده نمی شود الحق مطلعی ست که

انوار لطیفه نمکی از معانی آن طالع و آثار حسن آن از عبارت آن لامع اگر چنانچه گاهی با تمام آن [illegible] زند

و پرتو اندیشه به تکمیل آن انداز تدرسا بیت که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام

خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه بنابد مضمون ارادت و از هر چه نشاید با مون و السلام و الاکرام رقعه اخری

مشتمل بر قطعه میزان لطافت سنجیده بلکه کاغذی قطعه جوهر سلیب در پیچیده که مفلسان عور و نزدیکان و

ممنت وصول یافت و از غایت تعظیم نشانه بنداورا به حلقه چشم چون نگین در خاتم و جواب آن بر لوح اخلاص

نگاشته اختصاص مرقوم گشت و به تاکید [illegible] عاقبت و سعادت خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد بالنبی و آله

الامجاد رقعه اخری ابدا معرض نیاز و معروض آنکه چون موصل رقعه شریفه عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست

که در جواب آن کلمه چند بنویسد هر چند که خاطر فقیر را از رسوم عادی و تکلیفات رسمی گشت از معنی تنگی و سماع

این رباعی چیزی بخاطر نگذشت که با شد نکی که از جدائی برهم و ز تفرقه منی و مائی برهم در بحر فنا [illegible]

غرق شوم و ز خود بینی و خود نمائی برهم و حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهره دولت و

سعادت رفیق گرداناد و السلام رقعه اخری که بیت بیچ و بیت اشتیاق و آجرت دم عنیای علی اعناق

از ربیع فراق و محنت اشتیاق و حتی گفتم قصص علیه الباقی و هرگاه که قلم میبرداشتم تا در جواب نامه شریف ورقی

بنگارم خبری بنابم که بارها گفته باشم و نوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار بر رعایت اختصار

پیشه سازم و هرگاه که بجهت آید درد و بتحریر رباعی کنم یا فردی و زان میترسم که از من هم سخن بر خاطر

عاطر نشسته گردی و نوشته شده بود که در قبیل ولایت هرات تفرقها واقعه است تخصیص آن جهانی نیست در جمیع

جهات این قضیه شایع ست و در نوبت حسن آن مه اوج جمال و از دست بیلیان ناو سیده خصال په چشم [illegible]

دیده غریب چه خون سیه پیمال و از جور پرست و از جفا مالامال و دعا نوحی باید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

گویان هیچ ویاراز بن طاقه دیاننگذارد و ا ستدعا را صاحب فتوحی که حقوق ستدعیا نگذارده و بار

از روزگار مدعیان بر آرد واین هر دو مقصود ست واز جمله محالات معدود و وصیت آنکه دیده تفقد

بحال گماشتگان دارند و معامله رویشان بالکلیه بایشان نگذارند برانگین به تیر جاه و جلال ایدسلام

زهره زد و یوم دلکلا القاب بعیب تعییب دلکلا تمام بایوم تلوم دکار ها دینی و دنیوی بر مجاری صدق هوا جاری باد

وامور صوری و معنوی در مطاوی خیر و صواب سازی السلام رقعهٔ اخری ستم زصفا خاطر لی کتی

آئینه نوای نگار چینی بار و که یمن دی بر منتشینی بادور من همه کس بی خود ابنی هردم زره دیده دلم خون ریز دنالید

لطیفه انگیزد ورین نامه قاصد از میان بر خیزد بسیط در دامن وصال آویزد اگر نامه نامی و صحیفه گرامی که

رشحات قلم و همت نضا ستکرم آنقبله اقبال و کعبه امانی و امال باشد در چه از ایام دور و اوقات مهجوری گلبن امید ارادت

را بر شحه تازه گرداند و غنچه مقصود مهجوران را شگفاند گلبن امید بفضل نروید یک غنچه مقصود بصد سال نخندد

بیالی نامه الکنجا ئی شکر این کرامت ست و نه زبان خامه را توانائی عذر این موهبت لاجرم در که و آن شروع نمود برد

اختصار میرود لایزال روضه جاه و جلال و تجواهان بر شحات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه و السلام

والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رقع نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات سحائب فضل و افضال آنجناب سیادت شعار گشته اند بیشان

گمشده بابسان تعطش و تشوق چون تشنه گرکند آب بر بیابان گم نشان گمشده خویشتن همی جوید اگر بر مر اسم اشفاق

و مکارم اخلاق کار فرموده و در آن با ب اهتمام فرمایند حالکند لایزال مجلس ایشان مجمع رفقا و مرجع فقرا باد و السلام

رقعهٔ اخری برکنار دجله دور از یار مهجور از دیار دارم از اشک جگر گون دجله خون رکنار چون هواد

دیده ام دریا کند بغداد را سیل چشم اشکبارم گر شود با دجله یار دعای بطراجابت قرین از مشهد مقدسه تمه و

مسالتی لشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیاء الله تحفه مجلس شریف و هدیه موقف منیف میگرداند

شوق و نزاع و تحنن والتیاع بدریافت سعادت ملاقات که اعز مطالب و اجل مرادات ست بیش از آنست

که بامداد خامه زبان آورد و اعداد نامه سخن گستر از عهده ادای آن تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از آن صوب

معطوف داشته معروض میگرداند که بعون عنایت بیغایت حضرت عزت علت و عزت احوال فقرا رکه فقرا سفر

که جلسا بده حضرانند بسرمنزل سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر غدغه نگرانی که موجب تفرقه باشد پریشانی

برکات انست ان شاء الله العزیز که مجاوری احوال و لتجوا ابان آنحضرت نیز بر صورتی اجمل متی اکمل واقع باشد
این فقره تضرع و ابتهال منتصف شوال رحین ارتحال از بغداد بجانب حرمین الشریفین زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت
والسلام رقعهٔ اخری ۵ نمود ابری ز جانب دشت و برفت ۞ از تشنه لبان زود برگذشت و برفت ۞
برگشت امید ما جگر سوختگان ۞ نا ریخته نم ز راه برگشت و برفت ۞ هرچند امید با امیدان بحصول نرسید
و مراد نامرادان بوصول نه انجامید امید هست که آنچه مصلحت دینی و دنیوی غلامان آن آستانه بآن منوط باشد
سعادت صوری و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط بر وجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد ۞ خداوند سپهر
فلک تو دراز باد ۞ مژده داده صبا وصل مهجوران را ۞ قانون شفا نوشت رنجوران را ۞ بنشانده بآن آتش مهجوران را ۞
چون ورود رقعه شریفه از مجدد و آن لمعه منیفه بر مخلصان صدق انتما کو دو المادعلی نظام الطهور انجامید سوی یکسان
دیدهٔ رمد دیده و سینه کمد کشیده از قلق حدت مرارات فراق و اضطراب شدت حرارت اشتیاق بموطن
الفت و نشیمن الفت بسیار امید ۵ براحت قرین باد آن دست و پنجه ۞ که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه ۞
نوشته بودند که از بعضی کسان که مدتها در ظل عنایت و سایه تربیت و رعایت بوده سخنان نامناسب
و حکایات نالایق سر زده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دائرهٔ انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد
که زبان بحکایت بگشاید و دهان بشکایت آلاید ۵ انسان شمر خیل بداندیشان را ۞ کان مرتبه نیست
این دغا کیشان را ۞ از خامهٔ صنع بر سر لوح وجود ۞ جز صورت انسان نرسید ایشان را ۞ فیاض
کرم ز فضل بی اندازه ۞ انداخت ز مکرمت بشهر آوازه ۞ شد باغ مراد نامرادان خرم ۞ شد شاخ
امید نا امیدان تازه ۞ مرادات صوری و معنوی متضمن سعادات دنیوی و اخروی میسر باد ۵ کردی اکرام
مخلصان به سلام ۞ و علیک السلام والاکرام ۞ خامه کرد آرزوی آن کند ۞ درج در نامه شرح
شوق و غرام ۞ چون ندید آن حدیث را پایان ۞ ساخت کوته مخافة الابرام ۞ تحفهٔ مجلس شریف رفیع
می فرستم سلام بلکه سه لام ۞ گشته باهم یکی دو لام نخست ۞ مانده باقی سوم سه حرف تمام ۞ هیچ
نکته رقعه را کردم ۞ مختصر والسلام والاکرام ۞ رقعهٔ اخری ۵ رقعه جانفزا که مضمونش ۞
بود گویم سلام بلکه سه لام ۞ دوی اول یکی شده ست شده شصت و لها عزاز دار از لام ۞ ما [illegible]

۲۵

را خلاصی نیست ، از چنین شست دام بی آرام ، کلکت که بکام دوستان کام نهاد ، بر غرهٔ صبح طرهٔ
شام نهاد ، لی کز رعنا حور بچهٔ نور ، مرغان اولی اجنحه را دام نهاد ، مکتوب مرغوبیکه مبنی بر قواعد
اخلاص محبت و منبی از شواهد اختصاص مودت فی الیمن حال و اکرم ساعت بدین قلیل البضاعت سید
هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم و هر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف
در مراسلات آداب پیشیان نشاد پیران ست نه شیوهٔ شکستگان فقیران از ان اعراض نمود میگوید
خدایا بر یادت که تا بینوائی ، به نیکی بد خلق نیکی رسانی ، و السلام رقعهٔ اخری از لطف تو تا واسط
لعل قبا ، شد قطره زن از سر مهی ماه قبا ، آورد گهر های گرانمایه بجا ، از لجهٔ بحر ولجی جود و عطا ، چون غائ
خبر ان مستغنی از القاب از تصدیع اطناب بمعرض جواب مبنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی
و در جهانی بیسر باد رقعهٔ اخری رفتی تو از دولت دیدار تو دور ، هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور و خوش
آنکه شود دور و در ایام و شهور ، این غیبت ما بدل به تشریف حضور ، بعده مرفوع آنکه بسبب بی توفیقی
بغفلت از مقصد حقیقی اغلب اوقات این فقیر بیهوده گذشت و اکثر انفاس بمالا یعنی مصروف گشت
حالا از ان جمله انست که درین چندگاه ورقی چند نامربوط و جزوی چند نامضبوط بگمان آنکه بر طبق گلستان سعدی
ترتیب یافته و چون درینولا خدمت خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت وی فرستاده شد
که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد ، از حسن اصفا محفوظ ، توفیق رفیق باد سعادت زیادت والسلام
رقعهٔ اخری لا زال مجد الاکابر مجدا فی اعانة الفقرا بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم
توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه بیدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه
بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبهٔ غرض بی مطالبهٔ عوض بکارسازی مظلومان و هم
پروازی محرومان گذرانند و آنرا وسیلهٔ حصول نجات دینی و دنیوی و واسطهٔ علو درجات صوری و معنوی دانند
شعر مزرع دل تخم نکوکاری ، تا نام برآید نشانه نیکوکاری ، والسلام رقعهٔ اخری نسیم صبا من
اکناف نجد و داود قد فی الحشا نیران وجد ، و کرمنا بان اهدی الینا ، کتابا من ذوی عز و مجد ، اضعاف لطائف
کلفراموشان را یاد کرده اند و از چار هفتگان استنباط آورده وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی موی

سپاکرده تحاشیاً عن الاطناب فی الکلام المفضی الی الملال و الابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنان را از هر چه نشاید نگاهدارد و از هر چه نشاید در پناه و السلام رقعهٔ اخری ای آنکه پناه اهل آفت
کردند و بیچاره نواز و چاره سازت کردند * سپاس سرخاکساران زنهار بشکرانه آنکه سرفرازت کردند
ارتفاع پایهٔ مرتبه عز و جاه در سایهٔ بادشاه دین پناه پیرایهٔ استکساب دولت ابدی و سرمایهٔ
استحصال سعادت سرمدی ست خردمند آنست که آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را اصل گذارد
بات در دستگیری از پا افتادگان تعیش نماید و باین در پا پیچی سررشته از دست دادگان کوشش
فرماید * برآوردن حاجت امیدواران * که فردا پایهٔ امیدیست انیست * نشان و سینه مهر سینه پیشان * کرم تو
جاویدیت انیست * همگنان را ایزد تعالی بر مراتبی خود صبور دارد و از مساخط خود نفور و السلام رقعهٔ
اخری ای اوحی و انبی قصة البعد و النوی * الی المجلس المحفوف بالمجد و العلی * استماع افتاد که خروجی عرض
واقع بوده و بزودی صحتی کلی رو نمود و المنة لله ولی الاحسان ای خبر ضعف و مژدهٔ صحت * مدگی مصحوب
یکدگر بودی * بیخبر ماندگان هجران را * هزاران خبر جان و دل افزودی * حق سبحانه و تعالی همگنان را
از عارضه امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلهٔ آفات دینی و دنیوی مامون و السلام و الاکرام
رقعهٔ اخری ای لازال کالصلوات عماد الدین * و کالصوم جنة لاهل الصدق و الیقین * ساعات
طاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون ای گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند * بر عادت
اهل رسم باهم پیوند * دل گفت که ابرام نه شرط ادب ست * بس کن که همین دعا
پسند ست پسند * و السلام رقعهٔ اخری لازالت الافلاک حول مرکز ارادته دائرة
و النجوم فی اصابة سهم سعادته جائرة * ای گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند * بر لوح بیان قلم زنم حرفی
چند * دل گفت که از تکلف عادت و رسم * بگذر که همین دعا بسندست بسند * خاطر شریف
از تقلید مطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ای چون یافته
هجران را کلک پیوند * زان خط مسلسل خرد افتاده به بند * گفتم که جواب آن نویسم دل گفت * بس کن که
همین دعا بسندست بسند * سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم ای آفتاب از طارم عزت چو سازد ذره را

دوران آمده است ٭ بر مراد او مراد چرخ سپهر اخترش ٭ خسرو اقلیم دانائی که بیمایه گرفت ٭ عقل را تعلیم رسم
خاطر دانشوریش ٭ دست او لک بخش گوید دولتش الملک لک ٭ ملک بخشی نیست دور از دست بخشش
گستریش ٭ جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین مغیث المسلمین دام الله تعالی ظلال جلاله علی المعتربین
بفضله والمغترفین من افضاله هرچند دیده هجران دیده را در تفرقه خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال دلفروز
و مطالعهٔ غرهٔ غرا بهمان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت دو حدت سرا لاهوت دم
محبت دوداوده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده که دان لم اقر حسنه جسمی بوصله ٭ فان تراب البین صدر
الصلة ٭ فارواحنا کانت بموطن وحده ٭ مقدسة عن وصمة القرب والبعد ٭ که اگرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی
نیافت ٭ ز آستان او که دانم ناوج کیوان برترش ٭ عمرها پروانه کرده جان عرشی آشیان ٭ در هوای طاق
ایوان رواق و منظرش ٭ و این سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص چون از ازل است
تا ابد خواهد بود که ولما الفت الشوق نحو جنابه ٭ من المهد حتی یکون لحد الملی ٭ که دلق عشقش کز ازل خیاط
فطرت دوخته است ٭ بر قد من ناید امن باد جیب محشرش ٭ خدمات مسکنة الشمائل و مدحات وردیة الفوحات
منتشر شد الکیت اوقات ان الدی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان فراعت مهدرات
تنگ ستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگرداند و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیای آن
خلاصه وجود مسألت میرود و چون از شائبه ریا مبرا است امیدوار اجابت میباشد که ایا ملتجا کل یوم لبیك الی
بابه التجا و لکل المنی تهدی که میفرستم از ورود چشم خود هر دم درود ٭ بر مقیمان درگه خاکبوسان درش ٭ میل و شغف
به نیل شرف دست بوس خدام سده سدره مقام ٭ در آن درجه هست که بر صحیفه آن توان دیار به رطی نامه نشر
آن توان کرد که تباریح اشواقی الیه شدید ٭ کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد که آرزو من بخاکپای او افزون بود
ز آرزوی غرفه در آتش بخلد و کوثرش ٭ از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر بجانب
این فقیر سمت تحریر یافت سطح اندیشه عقل و خیال مطمح نظر آمال و آمال جز استسعاد تقبیل انامل شریفه و استرشاد
بتحصیل فواضل لطیفه امر دیگر نیست که الی ارضه یصبو فؤادی دائما ٭ کما کان یصبو قلب بشر الی هند ٭
نزاعی الی تلقاک جاوز حده ٭ بحیث تجاف الالقلاب اسی هند ٭ که جا آن دارم که آرم رو بهندستان که

فلک آن بگردش نیافت * در جنب بحر همت او رتبه حباب * نیسان که فیض او همه آفاق را گرفت * شاید اگر
خطاب کند چرخش آفتاب * امید فزون ز حد فزایم اگر کنم * فصلی ز روزنامه احسانش انتخاب * گویم
دعا و که ز آمین قدسیان * سید اقم این دعا شود البته مستجاب * لا زال فی خلود دولته و شمول نعمته
غوثا للاسلام و المسلمین صونا للاصحاب الصدق و ارباب الیقین سایه باشد و تسکین نوائر اشواق و لواعج و رید اشتیاق
که در مجمر سینه محبان فروخته و برای دفع عین الکمال از آن حسب الغبار را اسپند وار بر آن سوخته ترکیب حروف و
کلمات که از عوارض لواحق انفاس انسانیست و ترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن آفرینیست
بمنزله طوفان نیرانست بارسال نفس و مشابه اخفاء آتش سوزنست بالقاء خاشاک و خس هیهات هیهات که
بالا گرفت آتش تا کی توان نشاند * در خود بعرض ساده دلی و در نقص ... * در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان * باشد محال
شعله نهفتن ز خار و خس * لاجرم خامه شکسته زبان با تحیره بسته دهان از آن مقوله که در میان آید و تحریر لوح بیان
نگارد هیچ نیست حد زبان شرح حال دل او * زبان چرا کنم از خامه رد ... دوات * بعید است از دلپذیر که در باب
توجه این فقیر بر زبان خامه لطافت صریر گذشته بود شهباز خیال از آن در پرواز آید و طاوس جنان از آن بوجود در
اهتزاز آید امیدوارم که بوسیات کرام فضیلت ... فراغت و اشتغال در آن قبله اقبال توان آورد و بدین ذریعه کیمیا
ستفید احرام حریم جلال آن کعبه آمالی و امال توان بست * اگر رسد حکم که چون خانه سر از قدم مخلصان را
نبود چاره جز فرمان بردن لیکن این خرده که از فضل بهتر ... از تواتب جانبان سعادت حسبان بردن * دانا
دانا نبود قطره به بحر آوردن * کار زر ... بنود زیره بکرمان بردن * چند بار در خاطر میگذرد که لاابالی وار اندیشه قلت
بضاعت و ملاحظه عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در پیمای این آرزو نهم و عاشق لسان از تراکم
لوامع محبت و تلاطم امواج عشق باک نداشته کشتی شوق در دریای این جستجو افکنم اما چه چاره چون ریاح
تقادیر زورق تدبیر الصوت مقصود دگر راند و ملاح توفیق سفینه امید را بساحل مراد نمی رساند هر دم
بدست جهد هم بادبان سعی بر کشتی امید ... تا را بساحل کرسی آورم و ما تجری الریاح بما لا تشتهی
السفن و حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب در زمره مامورین مخاطبین با تموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج که وجهه توجه قاصدان و یاتوک من کل فج عمیق است باشد احرام زیارت

بهر وصف لائق که رو آوردم که راه بدخیش بآن بسپرم بآن وصف مشهور باشد چنانکه ز نسخهٔ خرد بزرگ
جهان که هم وصف زاثبات آن وصف رسد که بی صرفه باشد در آن گفتگوی تسلی دانشی آید اندر حساب که
گوید پیش روشن ست آفتاب نگوید زبان آوری هوشمند که گردون رفیع ست و کیوان بلند اذا کاو ینفد
بالثنا فلا بدمن فتح باب الدعا و فاه الذی ملکه لا یبور مدی عمره من صروف الدهور و البقاء بالطول و
الامتنان علی مسند العز طول الزمان و بقاه مرفاعز المثال که صار مغبوط اهل الکمال هر آئینه مشاعر جسمانی
و مجالی مدارک عقلی روحانی چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت مالامال ست
که نزدیک ست که توهم دوئی و نقش تکلف منی و توئی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام تعطش
و اوام را که منافی عینیت و مقتضی غیریت ست از ضروب صواب دور می پندارد و از طریق تحقیق بعید می شمارد سه
زبس صورت آن جمال و کمال که هم گاه و بیگاه با خود خیال دل و دیده زان بر آید چنانکه برخاست هم
دوئی از میان رسیدم ز نام وصال و فراق رهیدم ز شرح غم و اشتیاق نگوید خردمند با خویشتن
که ملبوزم ای من من از شوق من و معهذا چون دوری صوری اقتضای آن کمال اتصال و اتحاد را مانع
علی الدوام همگی همت و اهتمام بآن مصروف ست و تمامی خاطر بآن مشغوف که حضرت حق سبحانه از کمین غیب بلطیفهٔ
رساند که صورت را با معنی مطابق شمارد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزون مخزن جواهر اسرار کمال
دیده مطرح لوامع انوار او شود که زبان مظهر صنوف مناقب و فنون ماثر او ست گوش هم مستقر رموز غرائب حکایات
نوادر او گردد سه خوش آندم که با معنی جان و دل شود متحد صورت آب و گل برنگ بصیرت بر آید بصر ز دیدار جانان شود
بهره ور چو باشد زبان طوطی شکرش شود گوش هم جفت گوهرش و چون درین ولا خواجه بقربی رحمه که از جوار
بهجت نام بر آورده لوای دولت آنحضرت بدوش و حامل شرح شمائل آن جناب در آغوش با مکتوب مرغوب متضمن سر مقصود
و مطلوب خورشید دار پرتو اقبال بر ویرانهٔ مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانهٔ تاریک نشینان را منور
ساخت آن دغدغه متاکد شد و آن داعیه متاید گشت مناسب بلکه واجب می نمود که هرچه بشارت عالیه نفاذ
یافته بود بی جرأت و گستاخی در تراخی کم عنایت در بیان یارم مسارعت زبر ان کرده طریق انقیاد سپرد و طریقهٔ حسن
اعتقاد پیش می گرفت اما چون بال همت بشبکهٔ علائق بسته بود و پای عزیمت در سنگلاخ عوائق شکسته آن نیت در حیز

توقف مانده و آن تهنیت و به عرض تعالی تسویف افتاده و دریغا که دوست من نیست کاریکه آید بکف حلقه

زلف یار به مقصد بکه پرداخت کار جهان بدر حرمشتن قضا از نهان هیچ گیریم لی کلک دولت کمند قضا نگشته از

کندم به بینه هیچ بر شاخ سنگ افگنیم میوه هیچ بر میوه ناگه آید بر سبو که پاملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه

پابوسی مشرف شود و مهمات آنجای مجلس اهتمام ما زبان کفایت نماید اشارت رود که زود متوجه حضرت فرمایند

باشد که بعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد

حضرت همین بسان بمحض فضل و امتنان آن کیمیا آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و مکاید مامون

و در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد رقعه اخری ای بسته لب از شرح غم تنهائی

بر خود شده بجان ز دل سودائی خوش آنکه رسی بیار و لب بکشائی سوز دل خویش یکبیک بنمائی این همایون

نامه آمد تازه از باغ بهشت در دو از کافور رسته سبزه عنبر سرشت با خود از نور بیاض صفحه نور وجود هیچ

حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت رشحات سحاب مروت از قطرات عام فضل و افضال از نایره کلک

مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده بودند مزرع ریحان آشفتگان وادی فراق کشته را امید جگر خستگان کوی

اشتیاق را تازه و تر ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و نوبات علم و عرفان از هبوب نسیم عنبر خط و عنبر شمیم

وزیدن گرفت دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جنان اصحاب حضور معطر گردانید ه نسخ قلم نوشته

آب لطافت است و الفاس خوش تو نفحه باغ وفا است این رقعه و نقشه از من باز نگیر زیرا که دل زنده بایک

هوا نست باز ای امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات ارسال ما به هیچ ساده اسم تحیت و دعا

و لآلی محمدت و ثنای نثار آن بحر کرم است در پایه هیچ و هیچ است همیگردد انسب است که صحیح قبول یافت مشکل است

سا قدری و رسامی و قیمت گوهر گرامی ارزانی دارد سه تخم قطره بود که شریف تو صدف قطره

را دولت گوهر دانه شدن از صدف است به دل استقام خاطر آرام نخواهیست که فیض خانه مجره را که شود

و از مایده مداد استمداد نموده حرفی چند و شرح شمه از حرقت فراق خانه بر زبان دهد و سطری چند در بیان گیسهای

محنت اشتیاق با نامه در میان نهد اما خامه تیز رفتار را از اقدام بر آن صورت سر کشیده نامه با این تنگ سر و از قبول ابنا

سخن مرغ پیچیده آری آری ع لی تهنیت مرد آتش و کاغذ حریف آب علی الدوام خاطر فاطر بواسطه

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفوت مسترواقی رسانید و

جان ستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب از مرارت عذاب هر مخالف و منافی رهانید فقبلتها ثم

قابلتها * بصحف الامانی بذا نزاع طرف * فکانت کما شئت لفظا یافدیا * وجاءت کما رمت حرفا بحرف * از

مضمون آنچنان مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بسبیل تمنی بزبان گذرانیده بود بمسامع شریف از

مخادیم رسانیده در مجلس سامی لا زال ساما مذکور شده ثم بامضاء آن مو گشته لاجرم تاکید الروابط المحبه و الاتحاد

بل الاتقیاد والامر الواجب الاتقیاد با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تفرق بال و تشتت احوال

و فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت را ورقی چند فراهم آورده چون اهل

درویشان دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت

تنگ بود و فتا صد بید رنگ بیچه و رنیت بود باتمام نرسید آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نا انجامید

واثق است امید صادق که عنقریب قریب بحسب بشارة توفیق ترتیب تلفیق آن رفیق گرداند و مخزن خاطر محزون را

بظهور آورده بحلیه انواع فضائل مشحون رساند بمنه والسلام والاکرام رقعه اخری باید که بلوح ماقلم رانده

است * باد تو اسرار قدم خوانده است * با او دل یابان پری باشنده است * کشتی دیه پشت قائم مانده

است * هر چند اختیار مشئوم من * در مذهب جبر جبریان و درم من * مجبور ز اختیار مسرور من * باد کلو

اختیار مشئوم من * نامه بجاهلی اختیار مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از

تموج بحر قضا و قدر در تلاطم نوشته در کلام آزرده و نویسنده در تکلم تشنه کم تشنه از تمتع مشرب خودی سیر و بر تجرع

شراب بیخودی لیبر رسید تصفیه را سا نید سر ز اندیشه کار و بار سیر و کم کرد * و ز دریچه روزگار بیرون کم کرد * بر سینا

صدمات قهر جباری ریخت * و ز عالم اختیار بیرون کم کرد * لاجرم از مقام اضطرار بی رعونت اختیار چیز

بر زبان خامه جاوند سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه زبان گشادند صورت تحریر یافت لا زال مجاری احوال

ملازمان سر جبلیه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد رقعه اخری صحیفه شریفه منطوی بر عبارات

و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجر آنرا طیب قوات رسانید

جانها خرسندی و تن را نیرومندی داد و شعر اقوی به کالغذا الذی * یقوی به جهة تنیدی * و در تجا

ازکلیات این فقیر انتخاب نموده بودند از جزئیات احوال استفسار فرموده و وقت حاضر در جریان امور بر نهج سابق است و زمان حال در تحول احوال ماضی موافق و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر سبین سالهای کرده حدیث عاشقان دیرینه بهر پرسش حال بیدلان گشته دلبیر به عاشقی از جانب جهان آمده سپهر امروز بود و چه کردی هیچ پیر حق سبحانه همانا ز از گرفتاری خود برهاند و بگرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه و جوده الی بعض الاخیار چون شعر شمس تنورت و اضاءت بها چون ماه ما اسعد الذین الیها بها چون زینستان که ز ابر دیده دریا بارم روز فگند بموج دریا بارم چون یار گرفته جا بدریا بارست خواهم بر داین سیل بدریا بارم مرقوع آنکه احوال اینجا موجب نخواه است و دیده انتظار بر تقاضای وصول خدمتش براه دولت و سعادت استدام و السلام نقاضی مجد الدین حسین یزدی سلمه و روت الی حقیقه من فاضل مدی الفضل فاق افاضل الآفاق لا زال مجدا لا نام مجد احسن الشمائل طیب الاخلاق ای گلکلش نبات فکرت را بهنبات حسن بپرورده غرهٔ صبح را از طرهٔ شام بر شک عذار نوخطان کرده قصهٔ کوته شب دراز مرا پاره پاره بر ورق آورده نامه چون غنچهٔ نوشگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بو که در بهار حداعتدال از شاخسار لطف و جمال رسیده و از بهر توی آن نسیم مودت و اخلاص مشام جان و باغ جنان رسید بطیب نفحات و روضة الفتوحات ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات از ریاض فضل و کمال حداکق اکرام و افضال خدمت مولوی فضلوی اعلی الکریم فضلی الی نزهت بخش و بیرانه رنجوران فراق و عطر افشان کاشانهٔ مهجوران مشتاق گشته غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او باغ دل ان غنچه خندان چو گلشن تازه اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه معاطفه که از فحوای آن مطالع افتاد بحجت شکستگی و تعلق و فرق بستگی بموقف عرض رسانیده میشود چون تکلف در شرح آرزومندی اشتیاق موهم ست بمبالغه اغراق و آن داب منشیان و دبیران ست نه شیوهٔ شکستگان و فقیران از ان اعراض نموده بر دعا اقتصار

میرود و لایزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد و السلام

مکتوب بیعضی از مشائخ هند که بر کنارهٔ مکتوب شکایت گونه نوشته بودند

مراچه زهره که این آرزو بدل گذرانم که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشانی بهر این کرم

از زوال نعمت ایمن باد دست از خود شسته اند و مشغول بدعاگوئی و خیرخواهی ارتقا رنوشتهٔ خواجه سلمه شاهی

نشسته ه چه خوش باشد که از فضل الهی ٭ گدا یا نزا رسد شوریشاهی ٭ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی

حاصل باد و السلام والاکرام رقعهٔ آخر بسوالحی نا ﷲ انا الیه راجعون ٭ که لم دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشیده و کو هر

اجلش عاقبت بیچ کند ٭ که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ٭ که بیفتا حادثهٔ آتش بخرمنش نفکند ٭ چگویم

از اخبار واقعه دشوار پیدا ار بزرگوار مغفور دشد الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان

دل فگار چه رسید و چه نویسم از کشیدن بار مصیبت کل حادثه اکمل آن قدوه اماثل تغمده الله بغفرانه الکامل

و عفوه الشامل ببین از دست رفتگان پار در گل ماندگان چه افتاد و بها غسم تم بتفاصیل الاجزاء و الم

الم بتیاعیض الاعضاء ٭ جان ریش و جگر پاره و دل پر خون است ٭ از دیده نم دیده چگویم چه نشست ٭ اما

چه توان کرد هیچ پدید جود دنیا ناکه رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ لب بخوان حیات ننشست

که شربت ممات نچشید ٭ گی یت بذر آسیب غم یوسف همی میرد گی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد ٭

بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر مقید از مضیق ورطهٔ عرصهٔ سوا فضای عالم قدس پر و بال کشاید اهل

بصیرت را جز فرح نشاید چون طوطی جان از تنگنای این نشیمن ظلمانی نجات یافت و قدم بهشت سرای اطلاق آورد ارباب دانش را

خبر رضا بقضا نباید ٭ مرغی زحرم در قفس تنگ نشست ٭ آمد ز قضا قفس تنگ شکست ٭ بالغرض زنان قفس

تنگ بجست ٭ ادچیره کنان که قفس تنگ برست ٭ هر چند این برادر در بیخ اقت جانکاه از انبار بود دست نالایم

نشان هم بجست که بهر تسلیهٔ خاطر آن برادر و سایر عشائر اعزه اللّه تعالی بالسعادة والعزة فی هیچ وقت و اقم

ساعت بآن جانب متوجه شود اما سبب عذر علائق و هجوم عوائق در توقف ماند ٭ که من درخت بدوست

اگر زپای فتاد ٭ نهال نو بزد آسیب دهر ایمن باد در رقعهٔ اخری بعد از رفع سلام و سوق کلام در بیان

کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش عشرت جوانی بپیری یافت

که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب

بملازمت ایشان است نه حصول آمال و امانی و صعل بمزخرفات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که کام این

جهان چندان نیز زود که کار بر دو گر از جای متوقع از مکارم و همم اشفاق ایشان آنکه مقام شریف او را

تعمیه نامدار آنرا نام گم کرده اند و در حل معمیات بشکل کشائی نام بر آورده میدان قافیه بیان بر مقام
معاوضه ایشان تنگ ست و میزان عروضیان در معرض معارضه ایشان سنگ بعد از مدتی بعید هر چند پرتو التفات
بر کلبه تاریک نشینان نه انداخته اند و مشام ذوق شان به روایح التماس خود معطر ساخته ما موالی لکرم اخلاق ایشان آنکه
در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند در سفر و حضر اقامت وظائف بخیر واجب
شمارند حق سبحانه تعالی همگنان را از ظلمت گرفتاری نجود برهاند و به آشنائی بجود برساند والسلام رقعه اخری
این مجموعه ایست مسمی بهفت اورنگ مشرف بشرف قبول منشوران صبا فرهنگ به رسم خزانه رسم کتابخانه شهریاری
اعظم خداوندگار عالم عامر مصر دولت القاهره و کاسر قصر صولة الاکاسرة الذی امتاز من السلطنة کما امتاز
من شهور السنة الاشهر الحرم اعنی السلطان ابن السلطان ابا یزید الروم ابّد الله بقاه و خلّد السلطانة السعیدة
زیدة فی الدنیا والدین بالله ایده فی مسند العز محفوفا بتمکین و حرر ذلک فی سادس شهور السنة السابعة
من السنوات المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعۂ اخری مسما باسم عثمان چلبی که از نظم و نثر برے آید ه

آورده چنین کعبه دل حج درست ٭ لیکن چو حساب کردانان رکن نخست ٭ لبیک زنان احد بدرود نهاد
در کعبه آمال کز خاک در تست ٭ آن عمارت نا به مسد قیست حامل دری شاهوار اعنی نام حجسته فرجام دریا کفیکه
گوهرزا آثار او از هرچه در عمان به سزیده و جیب آمال و آمال باسمت بی پایان از صبا دی لطف دبیر برآمده
عشق نه و بعد از زیست بیزار بیست ٭ هر که بیزار نیست ز خود بیزار نیست ٭ چهره زرد باید بدرد زرد طریقه همین
از این بگذر ما نه همین سره است داریم ٭ زان لب شکر و رخ زر داریم ٭ عاشقان کجاوند شدند وجه ایشان همین سرخ
زر درست ٭ کرده از رشک آن سیمین پیسیم ٭ قیمت در وصل می پیچیم ٭ در این راه نام ننگ و حسب نکست ٭ ناموس بیک حرف
کن که وقت تنگست ٭ ورق ورع و زهد درپیچ ٭ جریده و رکراهیست پیچ در پیچ ٭ در خرابات عاشقان
زنهار از سر عفت و ورع نائی ٭ زانکه باید گرینه راست ٭ دعوی عاشقی در رعنائی ٭

رقعۂ آخر بسلطان شاه جهان که حقیقی تخلص میکردند دیوان خود فرستاده بودند نوشته شده ه

بده ساقی آن جام گیتی نمای ٭ که هستی ربا نیست و مستی فزای ٭ که مستی ز هستی رها نیم ده ٭ بستان عشق آشنا نیم ده

کلید السلام والاکرام رقعه اخری ۵ دادند کسان مژده که آن جان جهان * شد چاره درد آشکار و نهان *
جانها باید نثار آن مژده دهان * هرجا که گشاید بان مژده دهان * لا یزال دلها و لبها بان انحضرت نیتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان بعملهای نیک مقرون و عملهای ایشان از محبطات سمعه وریا مصون و مامون
چون در عنوان صحیفه همایون رقوم فضل بر عنوان و رموز لطف در مضمون بدعا گویان دولت رسید به طبع
یاد ندای آن جز بادای وظائف دعا رخصت نداد الوف تحیات و صنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب
مستطاب رفیع الآمال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه
بالبیان المستوثق بالله الولی اقضی القضاة قاضی علی اوصل الله الی ما تمنیا وانه احقر الانام مرسل و مبلغ ساخته
اعلام رای محفل آرای آنکه احوال و اعمال بارشاد الله المتعال خالق الفراق والوصال موجب شکر و مستوجب
حمدیه است الحمد لله المالک علی ذلک تا پیامدتی مدید و عهده بعید گذشته که عنقای نامه نامی همای مفاوضه گرامی
بر سر این بیچاره سایه نمی انداز و بدان سبب درج مجروح لی فتوح مانده است باید که از روی نور شفقت
گاه گاهی [illegible] فضل خود اکر انتعاش رقعه رفیعه مامور فرمایند. والسلام رقعه اخری ۵ پیری دیدم
ز نقش هستی ساده * در لجه بیخویشی افتاده * گفتم که اراده چیست ای آزاده * فرمود که ترک ما علیه العاده *
اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران بر خلاف عادت منشیان دیرین
در تبلیغ سلام و تحیت و اکو شوق به دولت مواصلت از طریقه تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان
قلمی سازد شکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم وار انگشت اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد وقت بر وی کسینه
چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بنظم قوافی گمارد جز مضمون این مصرعش در دل نیفتد مصرع
ندمت علی کل ما قد نظمت * و اگر روی فکرت بانشای نثر و ترتیب سجع آرد جز این فقره اش پیش خاطر نیاید
رجعت عن کل ما قد سجعت ۵ نظم و نثر اندیشم و دلدار من * گویدم مندیش جز دیدار من * کیف بالی ان تسجع
بعد ما ضاعت اصول العافیه * سر سلام آنست که مسلم بتضرع و ابتهال تمام باسم سعادت فرجام
و سلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی و استحصال حقیقیه مجرده انسانیه مسلم علیه خواهد از غواشی
غریبه که در مراتب و مواطن بان مقتضی گشته و دیوار از شهود وحدت مانع آمده حقیقت تحیت طلب

۵۷

رقعهٔ اخری ۵ چو غنچه تنگ دل بودم که ناگاه ✱ اتتنی نفحة من رحمة الله ✱ دلم زان نفحه کش صد
جان فدا باد ✱ بسان گل ز باد صبح بکشاد ✱ چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشیوهٔ اتحاد و
مذکر تعارف روحانی مهیج شوق تالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازای حرفی طرفی از لطائف نظم
و انشای بلکه در مقابلهٔ هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حال عریضه
ضراعت بیدرنگ لاجرم ۵ تکلف بر گرفته از میانه ✱ دعای گفتم اما صوفیانه ✱ که یارب چرخ بخشش ازان جام
کردد که گم بود آغاز و انجام ✱ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ سلام علیکم طبتم بهوا حضرتم ادغیتم ✱ آمد
از دار الشفای وصل دوست ✱ بهر رنجوران هجران کاغذی ✱ گر دو سه سطر است لطفا ورطی آن ✱ تقبیه دل
را دوا جان را غذی ✱ در مقابلهٔ هر حرفی از و طرفی از ادعیهٔ صالحه و در مجاذبهٔ هر سطر ازان شطری از ثنیه
فاتحه بعرض رسانیده میشود و شوق کلام در بیان شوق و غرام آن دیار امیست بیمودن در یک صحرا ابجد نگشت
استیفا نمودن لاجرم عنان همت از الفصیه بمصروف داشته بسمت دعا معطوف میگرداند حق سبحانه و تعالی همگنان را
از هر چه گزیرست بیزاری دهاد و با نچه ناگزیرست گرفتاری کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ هر که بیاد
کشاید بسر کوی تو بار ✱ نسبت دیگر بدیار خودش امکان قرار ✱ عرضداشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتساب
فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنا بر سابقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی که ویرا در سابق با خدام سده مقام صورت
استحکام یافته بود چون نا الفت از وطن مالوف و با نوس گسسته است و احرام انتظام در سلک ملازمان بسته
شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین ستانه و استسعاد یابد بفحوای التماس فقیر اتشمول مواقف کریمانه و عنایت
بی علت و بهانه خواهد بود ۵ مشرق و مغرب چو یکیست نور آفتاب ✱ چون کسی گوید که بر بام و در دیش متاب
ساحت مجلس عز و جلال بنظر سنت لطف عمیم متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوهٔ آن جاه و جلال مصروف
والسلام رقعهٔ اخری ۵ شرف خوان کریمان چه بود آنکه کنند ✱ اهل حاجات ازان ملتمس خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآب امامت انتساب فضیلت اکتسابی ادام الله علوه که بسابقهٔ چشم عنایت ملحوظ
شده و از کلفت کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ۵ با خورشید لطف قوام نیست عجب ✱ گر بار دگر روی
بسوی تو کنم ✱ عزیمت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای مکارم

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نماید حسب مقدور اهتمام خواهند فرمود ظل مکارم

و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسّلام رقعهٔ اخری ادام الله تعالی لقائه ٭ زین الدنیا

والدین و علیا فی مدارج العلم والتقین سه شنیدم که بر تافتی روی همت ٭ ز نیل زخارف بنیل معارف

ازین شغل پاکیزه مصروف باد ٭ وجوه شواغل عیون صوارف ٭ چون درین ولا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعای

کردن و خود را فرا خاطر عاطر آوردن والدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بر نسخه کتابی بود از مقابله

نوشته بود چون از مقابله این مخدره حور احله کتابت پوشیده و حلیه تصحیح و مقابله لشب وقت آن مد

بر منصهٔ عرض در خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب ذی الفکر الثاقب والرای الصائب لازال مجد الانام

مجی جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبله حسن قبول محظوظ سه چون پس از تصحیح یابی

در کتاب ٭ جای حرفی ٭ بر وجه صواب ٭ عذر آن باشد فکی و منتصح ٭ فدا الی کل الکتاب ان یصح ٭

رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه

صالحه و اثنیه فائحه بسده سنیه و عتبه علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدوله

عادلخان که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی سه چو نسبت دار فاروق ست باد

جاودان عدلش ٭ بهلاهل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی ٭ مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان

که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن

اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیر آن اینجای رسانیده که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات

دیوان اشعار گستاخی کرده شد امید ست که شرف قبول یابد والدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

سه ستلبش حمامات ببطحاء ٭ متعات بسلسال وخضراء ٭ سلام فاخته فی مخته کبیر ٭ حتا حا القبت

فی جمع ظلماء ٭ کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم ٭ گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ٭ بر کنار زمزم

از دل بر کشم یک زمزمه ٭ وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم ٭ خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی

زائر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی صلی الله علیه وسلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم الساعی بین المروة

والصفا الراعی حق المروة والوفاء الزار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفة

رقعهٔ اخری جنت بصحیفة الولا احیانی واحیاء الله شمل احبانی ← خوشوقت و سیری که باین آسانی

از نوک قلم کنند عنبر افشانی ← آثار خامهٔ مشکبار علی مرور الدهور والاعصار زیب صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام

رقعهٔ اخری ← تا سرار وجود خویشت آگاهی باد ← آگاهی آنچنانکه میخواهی باد ← فردا که شوند جمعیت

ارباب صفا ← جایت صف صف نیان الهی باد ← والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ← در غیبتم از ضیا

گرچون میگه و گه بگستاخ رو و بگوی آن زیبا است ← او میرود و من از قفا میگیرم ← گریان که لیتنی کنت معه

هر بار که بی غبار رعونت و دستکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بمحل سیما

حقیقه فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد ← و هر فقره از فقرات وجود زبان

حال میگشاید و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال بسرایید که من کیستم که نامه نویسی بسوی من ← و در بار درج

آرزوهای من ← این دولتم بس است که گوش رضا کنی ← گاهی که قاصد آید گفتگوی من ← و علی هذا النمط

گستاخی ارسال نامه سلطنتی از مبنی نزاع والنزاع باد که سعادت اتصال و اجتماع مطلقه اخلاص

و در باب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده در رنج رقعهٔ صدق ارادت

آورده میگرید جانان طالب وصل تو نتوان کردن ← زین پس خون دل بیاد تو خوردن ← جان را بخیال روز

پروردن ← شبهای فراق را بروز آوردن ← چون سخن بانجا رسید نامهٔ خشک بالیستاده نامه بیچ و پیچید

آری چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در می آید ادای مقصود را نشاید ←

آن به که بلب مهر خموشی بنهیم ← وز درد سر خامه و کاغذ برهیم ← دانیم که از دو کون مقصود کیست ← فارغ زدو

کون دل بمقصود دهیم ← مقصود از این همه گفت و شنود آگاهی است ← مقصود هر که این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد

همه دارد و هر کرا از وی محروم گذاشتند اگرچه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه میباید که همه اوقات را بتحصیل کیست

آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را بتقویت و تکمیل آن موقوف گرداند ← گدای آگه از مقصود به ایل

به میل دولت شاهی نباشد ← چنان خود را هدر آگاهی کند گم ← که آگاهش ز آگاهی نباشد ← حق سبحانه

و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساند و از صحبت آگاهی بخود برهاند و از خود برخورد

بیخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ← قد جاءنی کتاب بسجع الفضائل من جمع الاهالی

کروند محققانه جوابی گفت گفتند سبحانا با اینهمه تحقیق چرا سه باب افادت کرده گفت والله اگرچه انکه خردی چشم خود
بکشاید ملاً من بحضرت حق سبحانه وتعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مراد اند و دیگرا کابرست
لا ان لو بک الی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس اگر نه این خاک توده با انواع الایش آلوده را
پیش رتبه حضور با انحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسف و تلهف ست
بر احوال خود والا ع حاجت بتنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من الحضرت القدس از
مقامات و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود و تحفه آن مجمع مکارم سیکرد و دله ولی
چنانست که مواظبت بر مطالعه آن سخنان و تامل شافی دران خاصیت دولت مصاحبت ایشان دهد
و جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی واله الصلوة والسلام رقعه اخری ای نفحات انسک یا انیس
فوادی هبت * در طیبت روضة ارض ودادی * جا آخر فراسیا لبوی * لا انو رغیرک مقصدی او مرادی * فقد کنت
ارقد فی خیالک مرات * طال الکونظول سماکو رقادی * اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
صف نشینان مجلس صبح ست و اگر آنرا قبله آمال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبه امال صاحبدلان گویند
تاآن سزاست هرجا که کار فرو بسته در بند گشادی میشود یا رسفر آنجا می بندد و هرجا که سر رشته گسسته پیوند
مرادی میجوید رشته آمال آنجا می پیوند و اسیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی بمشام جان ازین
نوباوه چاشنی بکام ذوق دوستداران ایشان رسد ازبوی گل بجانب گلشن کنند و هر سو بطعم میوه شتابند
باغ جوی * ببینند باغ را اثر لطف باغبان * یا باغبان کنند نگذار باغ جوی * لایزال ساحت آن مجلس
عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال مصروف
آن بزم کرم که جام احسان آنجاست * دشواری روزگار آسان آنجاست * جا نزانبود خلاصه
غیر سخن * گر من دو رم خلاصه جان آنجاست * کتبه الفقیر فلان قومه الله وسواه وکف بصره و
بصیرته عما سواه والسلام والاکرام رقعه اخری یا رائحة النسیم قولی حالی * فی حضرة من ثم باقبالی
گو کای بجهان ثمر بقار غبالی * خاطر شکستگان مباد خالی * چون التفات نامه شریف باین

ضعیفت رسید چگویم که از فتح آن چه گشود و از مطالعهٔ آن چه رو نمود مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج
داشت و مواثق ابتهاج در مسرور در طی آن اندراج لازال رشحات قلم لطافت رقم مسکن آتش سکینان
باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای دولت را تو چه باقی راه نمانست تم وجه الله باطنت خاز [illegible]
حکم خابات حاضر تصوفش قدم دل پاکت که راغب غیب ست روز تا شب مراقب غیب ست هر دم از
غیب تلاقی باد و ان فیض در ترقی باد شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض برده شود و امید
که عنقریب با تمام رسیده بشرف سعادات انجام برسد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای شیفتهٔ جمال تو
پیر و جوان دیدار تو مقصود هر کعبه روان مشغوف لقاییت همه را هوش و خرد مصروف عنایت
همه آتاب و توان عرضداشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید خدمتگاری
بادشاه مغفور نموده گذرانیده سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش بجانبوسی درگاه عالی پناه رسانیده علیه
جوانی از دست داده و پای در سر حد ناتوانی نهاده موی ریش سفید کرده افگنده تش زر
مشکین پرده هر ایج شبا سپرده بود آنچه سواد شیب آمد و آنرا به بیاض آورده التماس میرود که از
بارگی مسافرت فرود آمده پا در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ محفوف برحمت و غفران با قامت صلوة و تلاوت
قرآن و سائر خدمات لائقه که آن مقام را شاید بر حسن وجه قیام نماید امیدوار می باشد که این نفس مقبول افتد
این ملتمس مقبول گردد دولت مخلد باد و سعادت مؤبد باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای یار جانم باکه
خورم این غم را و از دل چه بیرون برم این ماتم را حیرت زده ام جز این ندانم که فتاد جانسوز مصیبتی که همه
عالم را چون خبر این واقعهٔ هائل مصیبت شامل باین فقیر رسید می بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سرمایهٔ
سعادت شناخته و اله وار پا در راه نهاده در این مصیبت با مخادیم وا دموافقت دادی اما از کمال ضعف پیری
نه مجال جنبیدن است و نه طاقت آرمیدن هر بندی با رگی پیوسته است و مفصلی بر کجی باز بسته با وجود این
موانع گرفتاری بعهدهٔ دیگری در رعایت حال از خود ضعف تری واقع امید چنان ست که آن
نور تمام که غیبت از صبح عیان گشت چو شام سر بر زند از دامن اخلاق کرام و زشعیه
آفاق کند گشت ظلام ای لطف تو شامل همه غم زدگان جمعیت وقت بر همزدگان ماتم زدگان

این دیار بیم نکرده ٭ بغیر از کسی پرسش ماتم زدگان ٭ هرچند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبت عام است

شادی البتّه بکافه انام شایستیست کتنقیق فقرات که به دروغ یا راست دم اخلاص می زده اند و دعوی اختصاص

می کرده اند از مقوله مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال رقعه هیچ آفریده در معنی

لب بتقدیم تعزیت نکشاید و قدم تودی نرسانید حق سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشان را توفیق اقامت

قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیادت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

شاه از یک دانه شاد و خندان نگردد ٭ بیچاره گر از دست غم جان نبرد ٭ و رزانکه طریق لطف و احسان سپرد

دشواری عالم همه آسان گذرد ٭ نوازشنامه که نگاشتهٔ خامهٔ عنبرافشان و بیران کلک ایشان شده بود مسکن

لعت جمع پریشان مهیج شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگذاری قاصر

بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز میبود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابة واقرب

الی الاستجابة در گوش دل بزبان جان پیوسته وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی بجا آورده در جای واثق

که باجابت مقرون شود و واسطهٔ ازدیاد دولت روزافزون گردد و واقعهٔ حضرت خواجه مصیبت عام

شادی البتّه بکافه انام است که با مداد اقبال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد

پرسش اولاد و عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق دورنمی نماید اما قضیه

ولد مولانا فقیه الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاً بعرض رسانیده نشد بنابر آنکه مبادا اشکال

گونه از مخدوم زاده الله تعالی دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد چون ثانیاً معلوم شد که عذر بتشدید

و تخفیف آن کلمهٔ صدق را بتغییر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده بحکم ضرورت

عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند مور یکه ضعیف دمبدم می میرد

جانش اجل از تنگ همی نپذیرد ٭ باور نکند عقل که لنگان لنگان ٭ آید بسر راه و بر سلیمان گیرد ٭ دولت

دوجهانی و سعادت جاودانی مقدر و میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری نکهت یوسف

رسید از کاغذین پیراهن پیرهن ٭ دیده را داد چشم روشنی ٭ نامه آمد کز ان کام دلم آمد بدست ٭ شکر

آن تا بصد دفتر دست چون نهی ٭ بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و بستگی بمسامع شریف

که عذری از وی قبول نموده وجرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد واز حسن عنایت محظوظ دولت

مستدام باد وسعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخرے لازال قدرکم علیاً وعلو قدرکم مبن الاعالی

جایگاه دل با دلجمعیهاے آلهی شادست خاطر زسرور غافلان آزادت گردم حرفی بکلک اخلاص قم باشد

که بدین بهانه ایم یادت چنان استماع می افتد که خدمت ایشانرا اجتناب تمام از مخالطهٔ اصحاب

عادات ورسوم واقع ست واقبال کلّی بر بندا کره ارباب معارف وعلوم حال اسید دارم چنانست که حق سبحانه وتعالی

این قاعده را مستمر دارد وایشان را برین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشان را از هرچه از ان گزیر

مصروف دارد وبانچه ناگزیرست مشغوف والسلام رقعهٔ اخری رسانند از دست قاصد نامه

سوی وفاداران نامه کاغذی پرسم از بهر دل افگاران چنان معلوم شد که بهمین دم قدم این

قاصد مرضی الشیم مخادیم ستند عا مقدم شریف کرده اند امید ست که عنقریب این دولت بحصول رسد واین

سعادت بوصول انجامد مقاصد بروجه اکمل حاصل باد ومطالب برطریق اجمل منتج اصل السلام رقعهٔ اخری

هرچند که شوخی وتندخویت بینم میل دل عالمی بسویت بینم بر رخ سر زلف مشکبویت بینم

بگشا سر زلف راکه رویت بینم امید واری چنان ست که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب

متواری ست عنقریب مکشوف ومشهود گردد والسلام رقعهٔ اخری جانت بصمیم قلبی المهموم اهوای

مالیات عظیم الروم من سیابقهم بارقمت انملتی فی طی کتاب شوقی المختوم بعد از رفع شکستگی و

نیازمندی مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدالله ظل عواطفه وعوارفه

علی مفارق المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف ومقبول طوائف فلان بر راحلهٔ نزول ارتحال نشسته

احرام حریم آن کعبهٔ جاه وجلال بسته بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر شریفهٔ ایشان گذرانیدند

وانواع تضرع وتخشع بموقف عرض سانیدند ملتمس آنکه مشار الیه را منظر التفات واهتمام ملحوظ دارند

واز موائد اکرام واحترام محظوظ دولت وجهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام

والاکرام رقعهٔ اخری هر کس که ببر عشق دمساز آید بر تفرقه ها حمله سر فراز آید

در آن رشته اش عیاذاً بالله از دست شد آن به که بان باز آید چون عزیزی را

ببرکت صفای ارادت و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی رو نماید
و بواسطهٔ تسلط هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و مخالطت اخوان السوء از آن طریقه اعراض
کند و آن جمعیت بتفرقه مبدل گردد و هرچند حیله انگیزد و دست و پایی زند آن تفرقه مضاعف شود
ممکن است که سبب تفرقها اعراض از آن طریقه باشد که تلافی آن جز با قبال بر آن طریقه و التجا
تمام بهمم عالیه و ارواح طیبهٔ طائفه نتوان کرد هرچند امثال این سخنان طور این کمینه که بیخبر گفتار
نیست اما بیباشد که گفتار گرفتاری را از گرفتاری برهاند و برکت این ربائی بصاحب گفتار رسید
بنگر که چه می گوید منگر که می گوید گفته اند والسلام علی من اتبع الهدی رقعهٔ
اخری سه هر کس که ز دور دیده روزی رویت ۞ گر خود برود هزار سال از کویت ۞ در
گردن جان کمند شوق از مویت ۞ مشکل که دگر روی بیارد سویت ۞ لبعد از رفع نیازمندی موضع
آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش از این بدولت ملازمت رسیده و الواح الطاف ملازمان
شامل حال خود دیده بازش نسیم عنایت بر مشام جان رسیده و جاذبه بهمان دولتش عنان گرفته با تصوب
کشید شک نیست که بیشتر از بیشتر بحسن الثقفات و اهتمام سربلند خواهد شد و اخوان اکرام و خدام بهره
خواهد گشت دولت دوجهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری از جمله
عوارف و عواطف حضرت بادشاهی خلافت پناهی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر
جلیل میر سید علی خرقه داری صوف مربع که در وصله مرقع صوفیانی ست سه تا دامن روزگار خیاط قضا
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما ۞ و یک عدد برگ چون گلیم نیک بختان و نیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت و عبائی بعلمهای آن معلم محبان آن خاندان را کسوت
منزلت آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ما بعد این کتابی مسمی الشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة که معروض و منهی و متحف می گردد
بعالی جناب معالی مآب ۞ اعانی ملاذ عوالی همم ۞ کریم السجایا عظیم السیر ۞ جزیل العطایا جمیل الشیم ۞ له عند بذل الایادی
تفوق بهاتل بحر خضم ۞ بیار و ز دل بر زمین در جواب ۞ بگاه سوال نعم جز نعم ۞ بجز ور الف لی العهد صبی

بهم لام الف را نکرد ست ضم * مدیحش چگویم که از بس علو * بجای نهاد ست قدرش قدم * که قرب
آن مدحت ما دهان * بود پیش صاحبدلان عین ذم * خدایا بآن شاه نانوشته خط * که از خط
او سر نپیچید قلم * خدایا بآن ماه ناخوانده لوح * که از انگشت بر لوح سبز در قم * خدایا بآل و باصحاب وی
که فخر الانام اند خیر الامم * که جاوید محظوظ و محفوظ دار * جهان را باین خواجهٔ محترم * ز یادش خودش
بهره ور کن چنان * که بینا و رو جز بیاد تو دم * امید ست که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بصر بالعموم
سریان وجوده فی مراری فضله وجوده که توحید را که از صفات مبدء است سه مرتبه است اول توحید
الوهیت که عبارت از اقرار بکلمهٔ طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود اله یکی ست و نفی آلهه
باطل ست و عموم اهل اسلام درین معنی برابر اند مرتبهٔ دوم توحید شهودی که بواسطه جذبه یا موافقی برگزار
کلمهٔ طیبه نور وجود حق سبحانه و تعالی بوجه الحقیقة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود
مختفی شود و غیر وجود حق سبحانه بهیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانچه حکم کند بآنکه لا موجود الا الله و چون
از غلبهٔ آن تجلی فرود آید صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان فی الی حق سبحانه و تعالی
در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر وجود حق سبحانه و تعالی و متمیزه از ان اعتقاد کند
و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب
در ضوء بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطهٔ حق سبحانه بموجودات
در فعل و صفت می کند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی همچنین بعض صفات وی چون علم و
ارادت و قدرت همه موجودات را شامل ست و هرچه در کتاب و سنت بحسب ظاهر بر احاطهٔ ذاتی دلالت
می کند تاویل باحاطهٔ فعلی و صفاتی میدارد و احاطهٔ ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطهٔ امر موجود بموجود
دیگر مغایر وی یا از قبیل احاطهٔ اجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت
در حق سبحانه مستحیل است والا یلزم تجزیته و انقسامه تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبهٔ سوم
توحید وجودی که عبارت است از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در مراتب جمیع مراتب موجودات

بایستی که وی است در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود بهمه
احاطه الموصوف بصفاته والملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و صفات
شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبه علم حقائق اشیاء ست که
آنرا باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات و این موحده قائل ست
باحاطه حق سبحانه بموجودات فعلا و صفتا و ذاتا و از مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبه دوم
اگرچه از ارباب کشف و شهود ست قائل نیست باحاطه ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در
مراتب اطلاع نیافته است و موحد در مرتبه سوم قائل ست بآن بنابر اطلاع بر سریان مذکور و بوذات
سبحانه وتعالی بحقائق الامور باسمه سبحانه من طلب الله من الباب عشق و وی بر تابد قبله گاه و ذات
معشوق ست پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیانا عاشق را بحکم طبع نا یکی از انها پیوند افتد
و با ذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازه شرکت و صد
دیگوش جهانیان انداز و ه هرچند بود نگار من مهر آیین * وز عادت وی دور بود شیوه کین *
در عشق شریک خود نخواهد کس را * لا یغفر ان یشرک به انیست این * محمد رومی نوشته شد ه
طلاب ایاک ای نسیم شمال * قم و سر نحو قبلة الآمال * نفس از بوی صدق مشکین کن * راه خوارزم
رفتن آئین کن * از خراسان به بند بار نیاز * راه بردار ملک روم انداز * چون رسید زراه راه بپرس *
بارگاه جلال و جاه بپرس * چهره بر خاک راه دربان سا * با جازت زمین ببوس و دعا * پیش شاه مجاهد غازی *
بکشا لب به نکته پردازی * کای ترا فر روزه علا اسعد * ملک میراث تو با عن جد * ای تو را تا بآدم از هر بند
همه مسند نشین و تاجور اند * خاست زیشان جهات فخر نخست * لیکن امروز فخر جمله بتست *
کم کسی بر سریر جاه و جلال * چون تو کرد اکتساب فضل و کمال * مشکل حکمت از کلام تو حل * منطق
تو بیان هر مجمل * راه مشائیان ز تو واضح * راز اشراقیان ز تو لائح * طبع پاک ترا که وقاد ست *
فهم حکمت طبیعی افتاد ست * بر دولت حکمت الهی تافت * که سرخ از ظلمت مناهی تافت * فکر
تو ز و سوی ریاضی راسے * شد ریاضی ریاض خلد آراسے * هست پشت شریعت نبوی *

بنوی ز مساعی تو قوی ٭ مجدد کفر معبد اصنام ٭ شد ز جهد توقیه الاسلام ٭ حسن تدبیر تو بجد بسا

و قتال ٭ کرد قلع قلاع کفر و ضلال ٭ مقبله بر مراسم اشفاق ٭ معرضی اند دائم اخلاق ٭ جمع در ذات تو

برغم حسود ٭ حکمت و عفت و شجاعت و جود ٭ بحر و کانی و بخشش پیوست ٭ بلکه بر وی ز بحر و کان هم دست ٭

کان ز دست تو شد بسنگ نهان ٭ در کفت بحر کفت بر وی زنان ٭ تا بود دور چرخ را ممکن ٭ تا بود

نقطهٔ زمین ساکن ٭ روشنی آن سپهر رای تو باد ٭ شرف این بخاک پای تو باد ٭ ای عبیر نسیم نافه گشا ٭

چون بپردازی از ثنا و دعای ٭ ورقی چند نظمهای غریب ٭ لایق فهم هوشمند لبیب ٭ با تو همراه میکنم تنها

زان غریبان ببزم شه یاد آر ٭ عرضه کن در حریم مجلس او ٭ این محقر هدیه راه بگو ٭ ارسل النمل من خلوصها

وداد ٭ بسلیمان نعمت رجل جراد ٭ قائلا ذاک منتی جهدی ٭ والهدایا بقدر من یهدی ٭ هم

او چه محافظة الابرام ٭ واختتم بالسلام والاکرام بمالک النجار نوشته شد ٭ بعد رفع

سلام و شوق کلام ٭ در بیان کمال شوق و غرام ٭ می کند عرضه با هزار نیاز ٭ بنده جامی

درین جریده راز ٭ نکتهٔ چند از حقائق دین ٭ و ز مواجید اهل کشف و یقین ٭ همه مستنبط از حدیث و کتاب

همه سنجیدهٔ اولو الالباب ٭ معرفت بخش اهل علم و عمل ٭ وحشت انگیز اهل زرق و حیل ٭ گرچه

دور است زان نصاب هنوز ٭ که بخشش شود خرد فیروز ٭ کردم اندک نمونهٔ ارسال ٭ سوی

گنجور گنج فضل و کمال ٭ گر فتد نزد وی این نمونه پسند ٭ برگشایم ز گنج خاطر بند ٭ ور نیفتد

نشینم آسوده ٭ فارغ از گفتگوی بیهوده ٭ بلکه شویم صحیفهٔ تقریر ٭ و ز آنچه شد گفته از خوی

تشویر ٭ تا بود در صحیفهٔ ایام ٭ باقی از اهل دین و دولت نام ٭ باد بر فرق شان ز بخشش جود ٭

سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود ٭

به بعضی از مخادیم که کتاب مثنوی کرده بود نوشته طیب الله وقتک ای

کریم ٭ کرده آب بقا ز تیغ قلم ٭ داده نظم مرا ببزم امید ٭ شربت زندگانی جاوید ٭ تا سخن

در دل است جا کرده ٭ هست ستر نهفته در پرده ٭ نه از و گوش بهره ور نه زبان ٭

نه از و نام دیده کس نه نشان ٭ چون ز دل بر لبش گذار فتاد ٭ گره بسته پای پیش نهاد

گرہ آنچنان کہ یابی برہ‌ہست اہل خرد زگوہر و در × لیک جز عاقران ازان گوہر × می نہ بندند
گوش راز یور × چون کند کاتب رقم پیوند × بسلسل خط خود آن را بند × ماند از وے
پے خواص و عوام × رقمے بر جریدۂ ایام × یا بدانجا القدر فہم نصیب × غائب و
حاضر و بعید و قریب × ہر کہ خواند بخیرش آرد یاد × کش خدا در دو کون خیر دہاد ×
سا بر سبزۂ پژمردۂ مہجور ز آب × ہر گہ رشحات لطف ریزد ز سحاب × ہر برگش اگر
شود زبانے پے شکر × جز معترفی بعجز از و نیست صواب × اذ نزلنا بذری ہذا المسکن ×
جبہ زاد علی حب وطن × متم وا این حرم کعبہ محل × کین بود حج ہمہ عمرۂ من × بو کہ برمن
بکشاید در فضل × حسن افضال ابو الفضل حسن × قد نزلنا بنشاط و سرور × وارتحلنا بہموم
و حزن × وردت علی صحیفۃ من کرم × نازرتہ الا الطیف خیالہ × لکن شغف
الفواد بحبہ × اذ شاع بین الناس وصف جمالہ × من ناحیۃ الوصال ہبت
نفحات × فارتاج فوادنا بشم نفوحات × در وادی ہجر تشنہ لب مے مردیم ×
آمد ز سحاب لطف جانان رشحات × کتاب اتی من سماء العلی × الی مستہام حزین کئیب ×
فالقاہ مستجمع المنی × کوصل الحبیب بفقد الرقیب × اتتنی بعد ما طال اشتیاقی × صحیفۃ حکمۃ
من ارض یونان × خطابی ناشی از محض تلطف × کتابے منبعث از فرط احسان ×
شمیم الفتش فائح ز مضمون × فروغ دولتش لائح ز عنوان × سلام علی من شافنی
بوصالہ × وان لم ازر الا الطیف خیالہ × عشقت و بالبصرۃ غیر لستہ × سمعت من الحاکین
وصف جمالہ قطعہ خوش عالم از مطالع اشعار آن کہ ہست × نجم سعادت از افق فضل
طالعش × آنانکہ در زمانہ بمنطق نشانہ اند × عاجز نشستہ اند ز شرح مطالعش ×
قطعہ زبس وصف حسن تو بشنیدہ ام × بجان صد روے تو ور ندیدہ ام × چنان
در دل و سینہ جا کردۂ × کہ گوئی ترا سالہا دیدہ ام × صبا تفقد احوال دردمندان
کرد × دہان تنگ دلان را چو غنچہ خندان کرد × بیاد وصل تو صد ذوق داشتم در سر ×

بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد × در زیر فلک تکو سرانجامے نیست × در روے زمین

خجسته فرجامی نیست × گامی نتوان رفت که رخنه دلے × شمشیر جفا کشیده خودکامی

نیست × آمد زسپهر خاطر شاه جهان پناه × نظمیکه عقد لولو از ان شرمسار شد ×

شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند × از لطف طبع او گهر شاهوار شد × بادا همیشه منتظم

اسباب دولتش × زنیسان که نظم ملک بدو پایدار شد × خوش عالم از مطالع اشعار

آنکه هست × نجم سعادت از افق فضل طالعش × آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند × عاجز

نشسته اند بشرح مطالعش × جانا نکه بود نعیم ما دیدارش × بر آتش فرقت جحیم آثارش ×

زد آب سحاب کلک گوهر بارش × یا سوختگان جز این مبادا کارش × سقیاً لایام مضت

مع رفقة × کانت مراحلنا بهم او طاننا × رجعوا الی اوطانهم فتبدلت × افراحنا لفراقهم اشجاننا ×

یاد روزی که در منازل قرب × با تو همراه هم سفر بودیم × در مقامات وصل کام و زبان

دست در دست یکدگر بودیم × قطعه این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان صد

جلوهٔ خوبی ست بهر پیچ و خم او × وے این رقمے از قلم کیست که بادا × صد جان گرانمایه

فدای قلم او × آمد نسیم سلسله مشکبوے دوست × زنجیرے در دل دیوانه سوی

دوست × این نامه نامه مایه هر طربے ست × تحصیل نشاط و عیش را خوش سببے ست

زنیسان که بود مختصر و پر معنی × گوئی ز جوامع الکلم منتخبی ست × چه یارای آن دارد افتاده

مورے که پیغام سوے سلیمان فرستد × همین بس که بهر بقائش دعاے × بر این پرشده

چرخ گردان فرستد × چو آن منزلت نبود که آیم × میان مخلصان اندر شماره × دعاے

نویسم بر حواشی × سلامے می فرستم از کناره × شاهیکه ز صولتش عدو دیده شکست ×

با رفعت او اوج سپهر آمده است × در دے که ز دستان فلک دادش دست × الحمد لله

که صحبت پیوست × ے رفته تو و من مقیم کویت باشم × وز باد صبا زنده ببویت باشم ×

شب خفته بداغ آرزویت باشم × چون روز شود بجستجویت باشم × رفتی که چو آفتاب یکتا

باشی ٭ وزیر تو لطف عالم آرا باشی ٭ ناشاد گردی که تو زیشان بپرسی ٭ آباد دیاری که تو آنجا باشی ٭ آنروز که راه سفرت روی نمود ٭ از آتش آن بر دل من داغی بود ٭ گفتنه چه قصه سفر بسفرت ٭ داغی دگرم برسر آن داغ فزود ٭ کردم روانه سوی تو این فلک پیرا ٭ از کسوت جمال ولباس کمال عوره باد از حسب حال من افسانهٔ که ماند ٭ زاشعه الی وخلیفه وآن مشک وآب شور ٭ آن قبلهٔ جان کنامهٔ اقبالش ٭ آورد این قاصد فرخ فالش فرسوده تنم قوت رفتار نداشت ٭ کردم دل وجان روان باستقبالش ٭ شوق چون غالب شود گیرم زهر دم گوشهٔ ٭ خامه از مژگان دوات از دیدهٔ پر خون کنم ٭ حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ٭ تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم ٭ خوش آنکه ره وصال می پیمودم ٭ وز دولت دیدار تو می آسودم ٭ نامه بتو می کردم می گویم ٭ ای کاش بجای نامه من می بودم ٭ توفیق ازل بدرقهٔ راه تو باد ٭ اقبال ابد ناصر جاه تو باد ٭ فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد ٭ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ٭

تمت

خاتمة الطبع

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست که در صنائع بدائع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی دوشادوش گرداب حیرانی وحسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست که وربدائع صحیفهٔ متعالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز وقصور ونادانی بیت حمد سبحی جدید از راز شان ٭ نداند که چون کردی آغاز شان ٭ ونعت قدسی اساس

خاتمة الطبع

آن محبوب خالق کونین را سزاست که مطالع انوار جبینش مطلع آفتاب تجلی فرموده و مصرع او را
باشاره یک انگشت دو نیم نموده بیت محمد کاز ازل تا ابد هر چه هست * بآرایش نام او نقش بست
بعد ترکیب بندی حمد یزدانی و نعت نبوت ربانی پوشیده مباد که درین زمان سعادت اقتران
انشای بی نظیر کتاب دلپذیر که هر سطرش مملو با سرار بلاغت است و هر صفحه اش مشحون بعبارات فصاحت
چکیده کلک عجوبه نگار و نتیجه طبع گوهر بار سیاح جهان کرم و سیه چشیده زبان مصنف
نامی و گرامی مولانا و مقتدانا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی اعلی الله درجته
فی اعلی علیین و حشره الله فی زمرة الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود هر خاص و عام
در مطبع فیض منبع عالی همم صاحب الجود و الکرم مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب
سی آئی ای دام اقباله واقع کانپور در ماه جولائی سنه ۱۸۹۳ع مطابق ماه ذی الحجه سنه ۱۳۱۰ هجری بطبع
در رسیده مطبوع هر خاص و عام گردید مشتاقان عبارت رنگین و مشوقان نشانات دلنشین را
لازم که فورا دست بدست هیچ کاغذ زر بیرند و از مطالعه اش بهره وافی و ثمره کافی حاصل نمایند

مصرع بر رسولان بلاغ باشد و بس

والسلام علی من اتبع الهدی